

دریافت مفهوم جان در غزلیات شمس

دکتر محمد برزگر خالقی

دانشیار زبان و ادبیات دانشگاه امام خمینی قزوین

کلثوم قربانی جویباری*

چکیده

این مقاله به تحلیل واژه جان، یکی از رمزهای بزرگ غزلیات شمس، اثر جاودانه مولانا جلال‌الدین محمد بلخی می‌پردازد. در این تحلیل با استفاده از کاربردهای گوناگون جان، معانی مختلف آن دریافت، و سیر استعلایی این مفهوم آشکار می‌شود. دریافت معانی واژه جان در سه مرحله انجام می‌شود: مرحله اول: دریافت مفهوم قاموسی جان از طریق رابطه‌های ترادف، تضاد و با همایی متداعی (مراعات نظیر). مرحله دوم: دریافت مفهوم جان از طریق صفت‌های آن و مرحله سوم: دریافت مفهوم جان از طریق صور خیال (تشبیه، استعاره و نماد). نگارندگان از این طریق، واژه جان را در کل دیوان کبیر بررسی، و تلاش کرده‌اند تا مفاهیم نهفته در ورای این واژه را تصویر و تبیین کنند و نشان دهند که جان چگونه از مرحله کاربرد قاموسی فراتر می‌رود و سرانجام به مرحله نمادین می‌رسد و در هر مرحله، چه مفهوم و رگه‌های معنایی را در بردارد. **کلید واژه:** جان در شعر فارسی، غزلیات شمس، کاربرد قاموسی جان، کاربرد بلاغی جان، کاربرد توصیف جان.

مقدمه

جان یکی از پربسامدترین و کلیدی‌ترین واژگان و تصاویر کلمات شمس اثر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی است به گونه‌ای که کاربرد گونه‌گون و تصویرسازیهای مختلف و شاعرانه آن جلوه خاصی در دیوان شمس یافته است؛ گویی مولوی با واژه جان، چنان شور و جذبه‌ای می‌یابد که تا لب به سخن می‌گشاید، عالم جان در ذهن و روحش جاری و ساری، و چنان غرق در آن می‌شود و با آن اوج می‌گیرد که تا آستانه عالم غیب به پرواز درمی‌آید و خواننده‌اش را نیز با غزلیات پررمز و رازی با خود همراه می‌کند که با فراوانی با واژه جان و کاربردهای متفاوت آن، معنا و شور و خاصی یافته است.

از این رو در این مقاله به دنبال پاسخ این سؤال هستیم که مفهوم واژه جان و لایه‌های معنایی جدید و مختلف آن در غزلیات شمس، چگونه است و چه نقشی در شیوه سخنسرایی وی دارد. برای این منظور نخست سطوح کاربرد قاموسی سخن از طریق تضاد و همنشینی بررسی شده است. سپس ترکیبات وصفی و صور خیال و تصاویر مربوط به آن بررسی، و آن‌گاه تلاش شده است مفاهیم نهفته در ورای این تصاویر تبیین شود^۱ (فتوحی، ۱۳۸۰: مقاله تحلیل تصویر دریا).

جان در غزلیات مولانا به معنای روح به کار می‌رود و با صفت‌هایی آمده است که دایره معنایی آن را گسترش می‌دهد؛ اما صفتها به مرحله بلاغی وارد نمی‌شود. کاربرد بلاغی جان حاصل تشبیه به اشیای مادی و ملموس و کاربرد استعاری آن است که دارای مدلول ثانوی و تا حدی انتزاعی است. علاوه بر آن در غزلیات شمس، واژه جان، کاربرد نمادین و لایه‌های معنایی انتزاعی دارد.

کاربرد قاموسی

جان در معنای قاموسی کاربردهای مترادف، تضاد و تداعی دارد. یکی از مترادف‌های جان، روح و روان است.^۲ مولانا نیز روح را به معنی مترادف جان به کار برده است. روح، روان و جان منشأ حیات و زندگی، و باعث تحرک و پویایی است. روح و جان ازلی است و آب و گل انسان را معنویت و روحانیتی آسمانی می‌بخشند. در این مرحله روح و جان، هر دو جایگاه معنایی واحدی نزد مولانا دارد به گونه‌ای که دارای تصویرهای تقریباً همسانی است.

روح و جان در غزلیات شمس اسیر و آب و گل، و خواستار رهایی آن از وجود گلین و زمینی است:

ز جهان روح، جانها چو اسیر آب و گل شد

توز دار حرب گلشان برهان و غارتی کن

اگر از سوی خداوند آب حیات روان شود از دیدگاه مولانا روان و جان شادینخوار می‌شود:

روان و جانت آنگه شاد گردد کز اینجا سوی تو آید روان آب

(۲۹۴ / ۱۴) ۳

روح و جان از انوار دین بهره‌مند می‌شود:

کند در حال گل را زر، دهد در حال تن را سر از او انوار دین یابد روان و جان بی‌دینی

(۳۳۸۱ / ۴)

گر نه در انوار غیرت غرق بودی عشق او حلقه گوش روان و جان انسانستی

(۲۷۸۲ / ۲)

در حوزه کاربرد قاموسی واژه جان، گاهی معنای این واژه از طریق واژه‌های متضاد نیز دریافت می‌شود. در دیوان کبیر پاره‌ای از عناصر در تقابل با جان است. در این تقابل جان پاک، علوی و روحانی در مقابل عناصر مادی و جسمانی چون تن، صورت، جسم، کالبد و قالب قرار می‌گیرد. مولانا هر جا صورت، تن و جسم و نظایر این کلمات را در کنار جان قرار می‌دهد، جان به معنی روح است که به تن و صورت زندگی می‌دهد.

اگرچه تن، ظرف جان و روح و تجلی‌گاه آن است در نظام فکری مولانا مانع تعالی و پیشرفت جان است. از آنجا که جان در نظر مولانا از عالم بالا و آیتی از غیب است و روحانیتی سرشار دارد، هیچ امر مادی نمی‌تواند آن را از جوهره اصلی‌اش جدا کند و سیر استعلایی آن را مانع گردد. گو این تعینات به شکل تن و جسم و کالبد در آیند یا به هیأت خاک و مرده و جسد. در هر حال جان در نظر جلال‌الدین بلخی از لونی دیگر است؛ آن سری است؛ در تن و جسم حلول یافته است تا زمینه‌ساز تجلی روح خداوند در وجود مادی آدمی باشد؛ به عنوان مثال در ابیات زیر تقابل معنایی «جان» و «تن» از واژه‌های «هستن و رفتن» و جمله «چون آتش دهد بر باد صورت را» آشکار می‌شود:

جان مرا هشتست و پیشین می‌رود جان همی گوید که «ای تن می‌روم»

(۱۶۶۸ / ۳)

اگر آن خود همین جانست چرا بعضی گرانجانست

بسی که چون آتش دهد بر باد صورت را

(۶۳ / ۳)

مولانا هر کجا تن و جان را در کنار هم می‌آورد، تن را چون مانعی برای تعالی و پیشرفت می‌بیند و همیشه سعی در نفی آن دارد. او جامه تن را در می‌آورد تا جانش در کنار محبوب آرام گیرد و روحانی شود:

با تو برهنه خوشترم، جامه تن برون کنم تا که کنار لطف تو جان مرا قبا بود

(۵۵۱ / ۴)

شاعر عارف می‌خواهد این تن کثیف مادی ما جانی لطیف و روحانی گردد و به این علت آدمیان را اندرز می‌دهد تا بکشند تن را جان کنند:

بکشید بکشید که تا جان شود این تن نه نان بود که تن گشت اگر آدمیانید

(۶۷۳ / ۱۲)

در بخش تضاد با تقابل تن و جان درمی‌یابیم که در نظر گاه مولانا جان امری روحانی و معنوی، و از عالم ماده بسیار فراتر است.

در قلمرو کاربرد قاموسی واژه جان، گاهی نیز معنای جان از رهگذر با همایی متداعی (مراعات النظیر)^۴ می‌شود. در معنی‌شناسی زبان «واژه‌هایی دارای رابطه با همایی متداعی هستند که در یک حوزه معنایی قرار می‌گیرند» (ر.ک: صفوی، ۱۳۸۴: ذیل باهمایی متداعی)؛ بدین معنی که کلمات با در کنار هم قرار گرفتن در یک مجموعه هم معنا، قلمرو معنایی خود را به ما می‌شناسانند. از این طریق می‌توان گفت گاهی معنای واژه جان از طریق واژه‌هایی به دست می‌آید که با آن در یک حوزه معنایی قرار دارد. مولانا از این شگرد در طیف بسیار گسترده‌ای بهره می‌جوید. در این مرحله نیز جان همچنان در معنای روح به کار می‌رود. اما مولانا از طریق کاربرد واژه‌هایی که با آن در یک حوزه معنایی قرار دارد، ابعاد گسترده‌تری به این معنا می‌دهد. پدیده‌هایی که با واژه جان رابطه با همایی متداعی دارد در چند حوزه معنایی قابل بررسی است. واژه‌های «عشق، عقل، دل» در یک حوزه جای می‌گیرد و واژه‌هایی مانند «جهان و دنیا» در مجموعه‌ای دیگر و «آتش و شمس» قلمرو معنایی جداگانه‌ای دارد. «عشق، عقل و دل» از این جهت در یک قلمرو قرار دارد که مفهومی مجرد و انتزاعی دارد و «جان و دنیا» نیز از نظر وسعت و بزرگی و «آتش و شمس» نیز به دلیل پاک و نورانی بودن با جان همراه شده است. اگر در ژرف ساخت معنایی این امور دقت شود، همه آنها اموری معنوی است که در منظومه فکری شاعر در حوزه مفاهیم معنوی و

مجرد قرار دارد. وقتی مولوی از «جهان» می‌گوید، مقصودش این جهان مادی نیست بلکه دو جهان و کل کائنات را مراد می‌کند؛ جهانی که وسعت و بزرگی آن قابل درک برای این انسان کوچک و حقیر نیست. هرگاه مولانا می‌خواهد از بزرگی «شمس» خویش سخن‌ساز کند، جان و جهان را، که خود مظهر بزرگی و وسعت است به دستان او می‌سپارد تا از گرمای وجود او گرمای هستی یابد:

بسیارند به یک‌بار همه جان و جهان را
نه نان بود که تن گشت اگر آدمی‌انید

(۳۹۲/۲)

وقتی جلال‌الدین بلخی «جان و عشق» یا «جان و دل» یا «عقل و جان» را مصاحب همدیگر می‌گرداند، همه آنها را پدیده‌های متعالی و سزاواری می‌بیند که شایستگی همراهی یکدیگر را داراست. همه آنها از دیدگاه مولوی از یک جنس است که می‌تواند با سلامی مطیب گردد:

ز سلام خوش سلامان بکشم ز کبر دامن
که شد دست از سلامت دل و جان ما مطیب

(۳۰۱/۶)

و یا عشقی که موجب رشد جان است باید همنشین جان باشد:

من عشق خورم که خوش گوارست
ذوق دهنست و نشو جانست

(۳۷۲/۱۳)

عقل و جان نیز از دیدگاه مولانا باید در یک گستره معنایی قرار گیرد؛ زیرا شاعر، عقل را آرینده جان می‌بیند:

رنج تو بر جان ما باد، مبادا بر تنت
تا بود آن رنج همچون عقل جان آرای ما

(۱۳۹/۵)

کاربرد توصیفی

پس از اینکه معنای قاموسی جان در سه ساحت ترادف، تضاد و با همایی متداعی به دست آمد، مرحله کاربرد توصیفی واژه جان است. در این مرحله، صفتهای نسبت داده شده به جان بررسی می‌شود.^۵ در این بخش رگه‌های معنایی واژه جان با صفتهایی روشن و متمایز می‌شود که در طیف گسترده‌ای با آن همراه و همنشین شده است. مولانا صفات بسیاری را به واژه جان نسبت می‌دهد که ماهیت جان را بروشنی توصیف و ترسیم می‌کند؛ از جمله این صفات مجرد بودن (۱۲۸۴/۱، ۲۷۷۴/۳، ۱۸۸۸/۲ و...)، آتشین بودن (۲۷۱۶/۸، ۱۷۶/۵، ۳۰۸/۵، زرین بودن (۴۳۸/۷، ۱۲۷۳/۲، ۱۳۲۴/۱۹) و... است.

خواننده با این توصیفات درمی یابد که جان در غزلیات شمس تبریزی و حلاوت انگیز است.

ای جان شیرین تلخ وش بر عاشقان هجرکش
در فرقت آن شاه خوش بی کبر با صد کبریا
(۲۳ / ۱۲)

مکن یاد کسی ای جان شیرین
که نشناسد خزان را از بهاری
(۱۴۵۱ / ۴)

این جان معنوی و آسمانی، مقدس، و سزاوار قربانی شدن در کوی عشق است:
ای صد هزاران جان مقدس فدای او
کاید به کوی عشق که آنجا مبارکست
(۱۴۵۱ / ۴)

جان از نظر گاه مولانا باقی و جاودانه است و از بین نمی رود:
جسمها را جان کنند و جان جاویدان کنند
سنگها را کان لعل و کفرها را دین کنند
(۷۳۰ / ۶)

جان شاعر عارف آسمانی و سمایی، و جایگاهی در عالم بالاست:
خورشید حقایقها شمس الحق تبریز است
دل روی زمین بوسد آن جان سمایی را
(۷۷ / ۸)

بدین ترتیب مولانا در ترکیبات وصفی، جانی زیبا و دل انگیز ترسیم می کند؛ جانی که مفهوم آسمانی و مینوی دارد. این جان آتشین، زرین و مشعشع، و مولانا به آن دل بسته است.

کاربرد بلاغی

در این مرحله مولوی از طریق بلاغت واژه جان را از قلمرو ذهنیت به قلمرو عینیت وارد می کند. او مفهوم انتزاعی جان را از طریق به کارگیری صور خیال، ملموس و محسوس می کند. مولانا توانسته است از رهگذر بلاغت به جان مجرد و غیر محسوس، صورتهای گوناگون ببخشد و آن را برای خواننده شعرش، نقاشی و تصویرسازی کند. واژه جان را در دیوان کبیر می توان در سه ساحت بلاغی بررسی کرد:

الف. تشبیه: مولوی از این روش بلاغی به طور گسترده استفاده، و جان و مترادف آن را به پدیده های عینی گوناگونی مانند می کند. در این مرحله از طریق مشبه به ها و وجه شبه هایی که برای واژه جان به کار رفته است، می توان مفهوم این واژه را دریافت.

در بخش بررسی مشبه‌به‌ها، مولوی جان را از طریق ارائه مشبه‌به‌های گوناگون و رنگارگ تصویر، و مشبه‌به‌ها خواننده را به معنا و مفهوم حقیقی جان نزدیک می‌کند. آنها در ژرفای خویش مفاهیمی از قبیل زیبایی، خوشی، خرمی و... را داراست که این مفاهیم را از راه تشبیه به واژه جان عطا می‌کند. بنابراین در این قسمت با توجه به مشبه‌به‌ها سه نوع تشبیه به چشم می‌خورد:

۱. تشبیه فشرده: «منظور از تشبیه فشرده، تشبیهی است که در آن فقط طرفین تشبیه یعنی مشبه و مشبه‌به وجود دارد» (پورنامداریان، ۱۳۸۰: ص ۲۱۵) که به صورت اضافه‌های تشبیهی و یا به شکل جمله‌های تشبیهی به کار می‌رود.

در اضافه‌های تشبیهی با افزودن دو طرف تشبیه به صورت مضاف (مشبه‌به) و مضاف‌الیه (مشبه)، ترکیب اضافی به دست می‌آید که معمولاً مشبه، معقول و غیرمحسوس مانند جان و مشبه‌به، عینی و محسوس است که مولوی از امور مادی و عناصر طبیعی وام گرفته است. در این نوع از تشبیه، واژه جان در جزء دوم ترکیب قرار دارد؛ یعنی به عنوان مشبه به کار رفته و با مشبه‌به‌های حسی مختلفی بیان شده است؛ به عنوان مثال آنجا که جان به صورت اضافه تشبیهی به باده تشبیه شده است، جان در جایگاه مشبه در قسمت دوم و باده در جایگاه مشبه‌به در قسمت اول ترکیب اضافی قرار دارد:

جز خمار باده جان چشم را تدبیر نیست / باده جان از که گیری؟ زان دو چشم پر خمار
(۱۰۶۱ / ۵)

همچنین در نمونه زیر، جان به «باغ» تشبیه شده که به شکل مضاف و مضاف‌الیه در کنار هم قرار گرفته است: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
هرآنچ از فقر کار آید به باغ جان به دار آید / به ما از شهریار آید و باقی جمله آرایش
(۱۲۲۵ / ۲)

یا در نمونه زیر، جان همانند «طوطی» تصور شده است که با یک دانه شکر مست می‌شود:

طوطی جان مست من از شکری چه می‌شود / زهره می‌پرست من از قمری چه می‌شود
(۵۶۱ / ۱)

در جایی دیگر مولانا جان را به «بهار تازه» و خرمی تشبیه می‌کند:

گر تو ملولی ای پدر جانب یار من بیا تا که بهار جانها تازه کند دل را
(۵۱/۱)

در تشبیهات فشرده از نوع جمله‌های تشبیهی، جملاتی هست که با توجه به معنای کلام در آن نوعی تشبیه وجود دارد. «در این نوع تشبیه، طرفین تشبیه بدون وجه‌شبهه و ادات تشبیه در جمله به کار می‌رود به طوری که در رو ساخت و ظاهر کلام اثری از تشبیه وجود ندارد» (جهان‌تیغ، ۱۳۸۰: ص ۱۱۶). در این گونه از تشبیهات به واسطه انعکاس هیجانات درونی شاعر، مشبه و مشبه‌به به طور موجز اما عمیق با هم رابطه همانندی و شباهت برقرار می‌کند. مولانا نیز در کشاکش هیجانات و عواطف خویش از طریق پیوند جان با عناصر مادی، مفهوم ذهنی جان را به عینیت نزدیک می‌کند. در این نوع تشبیه، جان همچون «کبوتری» است که جایگاه و برجش را می‌یابد:

کبوتر باز عشقش را کبوتر بود جان من چو برج خویش را دیدم چرا اندر بدن باشم
(۱۴۳۳/۱۲)

در جای دیگر، جان به اختصار همانند «دریا» تصور می‌شود:

تو میرایی که بر جو حکم داری بگو اندر ننگجد جان که دریاست
(۳۵۵/۴)

در این بیت نیز جان را به «پیمانه‌ای» تشبیه کرده است بی‌اینکه وجه‌شبهه و ادات تشبیه در آن به کار برود:

پیمانه/ایست این جان، پیمانه این چه داند از پاک می‌پذیرد در خاک می‌رساند
(۸۴۷/۱)

در بیتی دیگر بدون اینکه در رو ساخت بیت از تشبیه اثری باشد، جان را به «عنبر» همانند می‌کند:

در زلف چو چوگانت، غلتیده بسی جانها و زبهر چنان مشکمی، جان عنبر حیرانی
(۲۶۰۳/۲)

۲. تشبیه گسترده: منظور تشبیهاتی است که ساختار آنها به صورت گسترش یافته است و ارکان تشبیه در این ساخت بیش از ساخت تشبیه فشرده ذکر می‌شود و محدودیت آن را ندارد. «این تشبیه به صورت ترکیب اضافی بیان نمی‌شود و ممکن است هرچهار رکن تشبیه یعنی مشبه، مشبه‌به، وجه‌شبهه و ادات تشبیه ذکر شود» (پورنامداریان، ۱۳۸۰: ص ۲۱۵).

مولانا از این نوع تشبیه بهره فراوان برده است و از این طریق گاهی جان را مانند «سیلابی» روان تصور می‌کند:

جانها چوسیلابی روان تاساحل دریای جان از آشنایان منقطع با بحر گشته آشنا
(۷/۱۵)

گاهی جان را چون «فاخته‌ای» از طریق تشبیه، توصیف می‌کند:
ای که طاوس بهار از عشق رویت جلوه‌گر بر درخت جسم، جان‌نالان شده چون فاخته
(۲۳۶۸/۶)

گاهی جان را چون «سنگ آسیا» تشبیه می‌کند که می‌گردد:
شبی‌گفتی به دل‌داری بهشت را روز گردانم چو سنگ آسیا جانم بر آن پیغام می‌گردد
(۵۶۴/۸)

مولانا در پاره‌ای اوقات، جان مانند «سنگ» را می‌دهد و به جای آن جان چون «لعل» می‌خرد:
جان چوسنگ می‌دهد جان چو لعل می‌خرد رقص کنان ترانه زن گشته که خوش تجارتنی
(۲۴۸۷/۷)

باری مولانا از طریق همه انواع تشبیه، پرنده خیالش را به پرواز در می‌آورد تا جان خویش را نقاشی کند. او از همه عناصر و پدیده‌های کائنات مدد می‌گیرد تا از طریق تشبیه، جان ماورایی‌اش را به برای خواننده زمینی ملموس و قابل تصور کند و از مشبه‌به‌هایی چون «عناصر طبیعی» مانند پرندگان، باغ و گلستان، حیوانات و...، «اشیا» مانند گوهر، جام، آئینه و...، «عناصر انتزاعی» مانند کیمیا، سدره، سیمرخ و...، «افراد انسانی» طبیب، ساقی، موسی و... و «اسم مکانهایی» چون عالم، کعبه، تبریز و... برای هدفش بهره می‌جوید.^۶

همان‌گونه که قبلاً ذکر شد برای دریافت مفهوم واژه جان از طریق تشبیه علاوه بر بررسی مشبه‌به‌ها به بررسی وجه‌شبه‌ها نیز نیاز است.

وجه‌شبه یکی از ارکان مهم تشبیه است؛ چون نشان‌دهنده جهان‌بینی و وسعت تخیل شاعر است. مولانا نیز مفاهیمی را که از جان اراده کرده از طریق وجه‌شبه بیان کرده است و با همین روش به خواننده غزلیاتش کمک می‌کند تا پاره‌ای از مفاهیم و تعاریف جان را کشف کند. دنیای پهناور ذهن و زبان مولانا تشبیه را پلی می‌سازد برای رسیدن به عالم بی‌منتهای غیب و در این میان، وجه‌شبه ماهیت این پل است که چشم‌انداز زیبایی را در مقابل دیدگان خواننده مشتاق می‌گشاید.

وجه‌شبه‌هایی را که مولانا برای جان به کار می‌برد، می‌توان در دو حوزه معنایی قرار داد؛ وجه‌شبه‌هایی که جنبه مثبت و آسمانی دارد و دیگر وجه‌شبه‌هایی که جنبه منفی و زمینی دارد. در وجه‌شبه‌هایی که جان رنگ روحانی دارد، رگه‌های معنایی چون مستی بخشی (۹۲۳/۲، ۱۶۳۱/۱، ۱۶۰۸/۱۲، ۳۰۵۶/۱، ۲۲۰۳/۴ و...) پرواز کردن به عالم بالا (۱۲۲۱/۲، ۱۹۵۶/۴، ۲۴۱۱/۴، ۱۸۳۵/۷، ۱۹۳۵/۷ و...) سرسبزی و خرمی (۲۵۲۵/۱، ۲۵۲۶/۶، ۲۳۹۴/۴، ۱۱۹۹/۹، ۱۶۰۷/۱ و...)، تابش و روشنایی (۷۳۱/۴، ۲۰۸۳/۱۰، ۲۹۹۶/۴، ۲۰۴۱/۱۲، ۲۷۷۵/۱، ۱۸۱۲/۳ و...) زیبایی (۲۸۲۰/۸، ۹۴۵/۱۴، ۳۱۶۷/۱، ۱۶۹۱/۸، ۶۹۷/۴ و...) بزرگی و پهناوری (۳۱۸۳/۴، ۳۲۳۷/۴، ۱۳۴۷/۶، ۱۸۰۳/۳، ۱۲۶۱/۲ و...) و دیگر وجه‌شبه‌هایی که باز گفتن همه آنها در این مجال سکونت، دیده می‌شود.

جان در این مرحله نه تنها «مستی بخش» است بلکه خود نیز مست در گلستان عشق و طرب مولاناست:

زهره و مه دف زن شادی ماست بلبل جان مست گلستان ماست
(۵۰۴/۳)

همچنین جان به عالم بالا «عروج می‌کند» و به سوی اصلش در پرواز است:
از پیش تو رفت باز جانم بلبل تو شنید و باز آمد
(۷۰۹/۱۰)

نشان دیگری که جان مولانا با خود دارد «سرسبزی و خرمی» است؛ این باغ چنان سبز و تازه است حتی اگر زمستان وارد این باغ شود، صد تابستان گرم و سرسبز خواهد شد.

در موسوم عجو زچو در باغ جان روی بنماید آن عجوز زهر گوشه صد تموز
(۱۹۹۹/۹)

«تابش و روشنایی» صفت پربسامد دیگری است که با جان همراه شده است. اگر آفتاب جان بر کوه برتابد، کوه در مقابلش ذره‌ای ناچیز خواهد بود:
برآمد آفتاب جان که خیزید ای گرانجانان که گر بر کوه برتابم کمین ذرات من گردد
(۵۶۲/۶)

در رگه‌های معنایی واژه جان، وجه‌شبه‌هایی که بار معنایی منفی و زمینی دارد، بسیار کم‌رنگتر از وجه‌شبه‌های مثبت و روحانی مطرح است. گرچه مولانا جلال‌الدین از این وجه‌شبه‌ها با بسامد بسیار اندک سخن می‌گوید، می‌توان استنباط کرد که جان مولانا

همیشه رو به تعالی و عروج نیست؛ بلکه گاهی جان آسوده (۱۷۲۱/۵)، سرد و بی‌روح (۲۴۸۷/۷)، حقیر و بی‌ارزش (۵۳۸/۵)، زمینی (۲۶/۱) تنبل (۲۹۳۲/۵)، تند و سرکش (۲۰۲۷/۶)، تاریک (۷۳۱/۴)، بی‌قدر (۲۹۷۰/۱۰) و... است.

جان در این مرحله، «سرد و بی‌روح و سنگ» است که در مقابل جان با ارزش گرانها و خوشرنگ و لعاب قرار دارد.

جان چو سنگ می‌دهد، جان چولعل می‌فرد رقص کنان، ترانه زن گشته که خوش تجارتنی (۲۳۱۵/۸)

همچنین جان «درنده‌خویی» است گرگ صفت و پر طمع که شاعر از همنشینی با آن برحذر می‌دارد و این‌گونه مولانا در کنار آن همه ثنا و ستایشها، هویت ناپاک جان را نیز فاش می‌دارد:

مشین غافل به پهلوی حریصان که جان گرگین شود از جان گرگین (۱۹۱۱/۲)

سرانجام در ساحت تشبیه می‌بینیم که مفهوم واژه جان هم به وسیله مشبه‌به و هم وجه‌شبهه به شکل آسمانی و روحانی نمود می‌یابد. جان در این سطح ویژگیهای آسمانی و روحانی دارد؛ مشبه‌به‌ها همگی زیبا و با روح است و وجه‌شبهه‌ها نیز به استثنای چند مورد همگی مفهومی والا در تداعی می‌کند. جان در این مرحله به عنوان پدیده‌ای ذهنی مطرح می‌شود که زیبا و مقدس است و مولانا برای اینکه همه خوانندگان، جان را بشناسند و مفهومش را دریابند از تشبیه استفاده می‌کند و مفهوم دلربای جان لاهوتی را تجلی می‌بخشد.

ب) استعاره: مولوی در این مرحله واژه جان را «در معنای مجازی آن از طریق مشابهت با معنی حقیقی» (هاوکس، ۱۳۷۷: ص ۸۷) به کار می‌گیرد. استعاره و انواع مختلف آن به نسبت دیگر شیوه‌های بلاغی از بسامد بیشتری برخوردار است. در دیوان کبیر، مولانا به دلیل وسعت و فسحت تصویرگری ذهنی و نیز به واسطه گستردگی عاطفه و تداوم حال درونی، تصاویر وسیع و حایتمند بسیاری می‌سازد که استعاره، بهترین طریق برای ساختن چنین تصاویری پویا و گسترده است. مولانا از میان انواع استعاره، «تشخیص را که نوعی از استعاره مکنیه محسوب می‌شود» (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۷۲: ص ۱۵۶-۱۴۹) برمی‌گزیند؛ چه این نوع از استعاره برای جولان تخیل مولانا عرصه مناسبی است. ذهن مولوی در اشیا و عناصر بی‌جان طبیعت دخل و تصرف می‌کند و بدانها حرکت و

جنبش و حیات می‌بخشد. او با استفاده مناسب از تشخیص، دیوانش را همانند روح خود پر از وجد و نشاط و طرب و تحرک می‌کند.

در گستره تخیل پرجوش و خروش مولانا جان نیز یکی از پدیده‌هایی است که مولانا با مهارت و چربدستی توانسته است آن را چون انسانی پرشور و پراحساس بنمایاند. مولانا از رهگذر تشخیص، مفاهیم روشن و زنده‌ای را با رگه‌هایی معنایی حیاتمند با جان قرین می‌کند به طوری که خواننده آن را در ساختهای متعدد و گوناگون تشخیص جلوه‌گر می‌یابد. این تنوع ساخت تشخیص در غزلیات شمس این‌گونه به نمایش در آمده است:

۱. استعاره‌های مکینه به صورت ترکیبهای اضافی با یکی از ملایمات انسانی که خود در دو ساحت دیده می‌شود:

الف. اعضا و جوراح انسان + جان: تخیل دراز دامن مولانا در این بخش واژه جان را مانند انسانی فرض می‌کند با چشم و بینی و گوش و... که همه حرکتها و رفتارهای انسانی را از خود بروز می‌دهد. از این دیدگاه، جان مولانا چشمی دارد که نیازمند به «توتیا» است تا بینایی آن بهبود یابد.

ای چشم جان را توتیا، آخر کجا رفتی بیا تا آب رحمت بر زند از صحن آتشدان ما
(۹۲/۲)

در جای دیگر جانی را می‌بینیم که بینی دارد و مولانا برای تنبیه و تنبه می‌تواند بینی جان را «بکشد» و «بمالد»:

زنده به عشق سرکشم، بینی جان چرا کشم پهلوی یار خود خوشم، یاره چرا روم چرا
(۵۱/۵)

جان مولانا گوش‌گوشی دارد که سرنیوش است:

گر می‌نکند لبم بیانت سرمی‌گوید به گوش جانت

(۳۷۳/۱)

ب: صفات و اعراض و وابسته‌های انسانی + جان: در اینجا نیز جان مولانا به مثابه انسانی است که می‌تواند شاه (۳۲۱۲/۲، ۳۰۷۵/۱۱، ۱۱۹۵/۸، ۱۴۶۱/۴، ۲۹۳۱/۸ و...) حیات (۶۹/۳، ۱۱۸/۲، ۱۹۶۳/۱، ۲۸۳۳/۱۰ و...)، قرار (۲۴/۱۶، ۱۵۰/۱، ۳۰۰۵/۱، ۱۸۱۲/۷ و...)، دشمن (۱۸/۵، ۵۵۹/۱، ۱۰۸۲/۱۶، ۲۰۶۸/۲، ۲۸۱۰/۷ و...)، مونس (۱۰۲۹/۱، ۱۹۲۵/۴، ۱۹۰۰/۱ و...) و... داشته باشد.

در این مرحله جان مانند انسانی «خسرو و شاه» دارد و خسرو جان مولانا نیز شمس دین، مفخر تبریزیان است:

خسرو جان شمس دین مفخر تبریزیان در دوجهان همچو او شاه خوش آیین کراست؟
(۴۶۱ / ۹)

در جایی دیگر جان مولانا در وقت دعا از لامکان، غریو و ناله سر می دهد:
غریو و ناله جانها زسوی بی سویی مرا ز خواب جهانید دوش وقت دعا
(۲۲۴ / ۶)

جان همچون انسانی پراحساس از دیدن روی معشوق ماه رویش «شادی می یابد»:
شاد آمدی ای ماهرو، ای شادی جان، شادآ تا بود چنین بودی تا باد چنان باد
(۸۸ / ۱)

۲. تشخیص با فعل، دیگر نوع بلاغی پر کاربرد در غزلیات شمس است و در میان انواع تشخیص این نوع از بسامد بیشتری برخوردار است. در این شگرد، مولانا جان را به گونه ای تصویر می کند که همه افعال و رفتار انسانی را انجام می دهد. گویی جان، انسانی است هوشمند و کارا که حتی اعمال و رفتارش فراتر و پر جنبش تر و پرتکاپوتر از رفتار بشری است. در این مرحله جان مولانا می رقصد و سماع می کند (۲۶۱۸/۲، ۲۹۲۴/۶، ۸۰۴/۴، ۲۴۵۱، ۵۸۴/۶ و...) جانی است که طاقت و شکیبایی ندارد (۱۰۴۵/۱، ۱۷۹۱/۳، ۳۱۱۱/۱، ۲۸۵۶/۱ و ۱۷/۳ و...)، جانی است که عاشق می گردد (۳۱۸۷/۱۵، ۲۵۶۱/۱، ۵۲۳/۳، ۳۱۶۳/۴، ۷۳۸/۵ و...)، جانی است که می بیند (۲۱۴۰/۱۶، ۱۰۵۸/۹، ۴۹۶/۵، ۶۴۲/۷، ۲۷۶۹/۹ و...)، جانی است که قدح نوش و شرابخوار است (۱۰۲۱/۶، ۲۳۳۱/۳، ۲۸۱۲/۱، ۹۹۵/۳، ۸۵۳/۱۲ و...)، جانی است که حرف می زند (۱۷/۱، ۲۱۷۱/۶، ۳۲۱۵/۹، ۱۸۶۲/۶، ۱۲۲۸/۷، ۸۴۱/۱۱ و...)، جانی است که در رفت و آمد است (۱۷/۴، ۵۱/۶، ۱۱۲۳/۵، ۱۹۶۶/۲۲، ۳۰۲۲/۴، ۳۳۲۷/۱۵ و...) و بسیار افعال دیگر که جان مولانا در آنجا دادن آنها تواناست. بدین ترتیب جان مولانا به «سماع در می آید» و «کف زدن» را آغاز می کند:

جان همه به سماع اندر آمد آغاز نهاد کف زنی را
(۱۲۲ / ۴)

جان، «مخمور» باده لب دوست، و مست و طرب پرداز است که بیشترین بسامد را به خود اختصاص داده است:

از باده لب او مخمور گشت جانها وان چشم پرخمارش داده سزای توبه
(۲۳۷۸ / ۷)

جان مولانا از خود «فارغ و رها» است و در قید و بند خویشتن نیست:
هرکه بود درین طلب، بس عجیبست و بوالعجب صد طربست در طرب جان زخود رهیده را
(۱۰۳۸ / ۸)

همچنین این جان «می داند» و قدرت تشخیص دارد و بوی یار مهربان خویش را
می شناسد:
چون کوفت او در دل، ناآمده به منزل دانست جان زبویش، کمان یار مهربان است
(۴۴۰ / ۷)

۳. نوع دیگر تشخیص، آنهایی است که از طریق همراه شدن صفتی انسانی با جان
حاصل می شود. شاعر در این بخش با شیوه‌ای دیگر به جان، حیات انسانی می بخشد.
مولانا با نسبت دادن صفات انسانی به جان، آن را از عالم تجرید و انتزاع بیرون می آورد
و از طریق صفاتی چون، مستی (۱۷۸۶/۱۲، ۲۳۹۴/۸، ۱۰۱۹/۲، ۵۸۱/۲، ۱۱۷/۱ و...)، شادمانی
(۱۰۹۷/۱۵، ۷۷۷/۲، ۲۳۵۳/۷، ۱۵۸۹/۳ و...)، سرگردانی و حیرانی (۱۸/۲، ۱۲۴۵/۴، ۱۷۸۶/۳، ۱۸۰۵،
۱۸۹۱/۷ و...)، پاکی (۳۱۶/۳، ۳۹۸/۳، ۲۴۶۹/۱، ۲۰۱۳/۱۲، ۱۹۷۵/۵ و...)، مردنی (۱۱/۱۱، ۱۹۷۶/۶، ۲۹۲۴/۶،
۳۲۵۹/۳ و...) و خاموشی (۸۳/۱۴، ۱۰۵۷/۷، ۲۵۷۶/۹ و...) و... جانش را به مرحله انسانی وارد
می کند.

جان مست مولانا در بیت زیر «می جهد» و «می شکند»:

ای جان جان مست من ای جسته دوش از دست من

مشکن، بین اشکست من، خیز ای سپهسالار من
(۱۸۰۲ / ۹)

همچنین جان مولانا منکر است:

چه داند جان منکر این سخن را که او را نیست آن دیدار دگر

(۱۰۳۸ / ۸)

«چاکر» و خدمتکار محبوب است و به او پناه می آورد:

به زنهارت درآمد جان چاکر مرا در هجر بی زنهار مگذار

(۱۰۴۱ / ۲)

در ابیات دیگر، جان، «خوشدل» و «پاکدامن» است:

چون حدیث بی‌دلان بشنید جان خوش دلم جان بداد و سخن را در میان جان نهاد
(۷۵۰ / ۲)

نقش فناست هیزم، عشق خداست آتش در سوز نقشها را، ای جان پاکدامن
(۲۰۴۳ / ۳)

۴. در ادامه تشخیصهایی است که با خطاب شکل می‌گیرد. در این نوع تشخیص مولانا جان را مخاطب خود قرار می‌دهد و با آن به گفتگو می‌پردازد. او جان را چون آدمی ذی‌شعور مورد خطاب قرار می‌دهد و با او حرف می‌زند و سخن‌ساز می‌کند. تخیل پرشور و پراحساس مولانا آرام نمی‌نشیند و شورمندی و احساس پاکش را با جان پاک و مقدس در میان می‌گذارد.

مولانا جان را خطاب می‌کند و از «احساس زندگی که با دیدار او در دلش زنده می‌شود»، سخن می‌گوید:

صد بار مردم ای جان، وین را بیاموزدم چون بوی تو بیامد دیدم که زنده بودم
(۱۶۸۹ / ۱)

گاهی جان را «پند و اندرز» می‌دهد و او را به «راه تبریز» رهنمون می‌شود:
ای جان سخن کوتاه کن، یا این سخن در راه کن در راه شاهنشاه کن در سوی تبریز صفا
(۷۸ / ۳)

گاهی مولانا از جان «کمک و یاری» می‌خواهد تا او را از غم و غصه برهاند:
بیرون‌پراز این طفلی، ما را برهان ای جان از منت هر داد وز غصه هر داد
(۸۸ / ۳)

حتی از «دوری و هجران» جان می‌ترسد و نمی‌خواهد با جان خدا حافظ کند:
بگذشت روز با تو جانا به صد سعادت افغان که گشت بیگه ترسم ز خیر بادت
(۴۳۹ / ۱)

مفهوم واژه جان در ساحت استعاره در دو عرصه معنایی در تکاپو است. در این مرحله واژه جان در دو حوزه معنایی شناور است: یک معنا، رو سوی شمس تبریزی و دیگری رو سوی جان روحانی و معنوی دارد. مولانا در استعاره شمس تبریزی را چون جان، عزیز و روحانی می‌بیند و تصویری را که از جان ارائه می‌دهد برای خواننده جز شمس، کسی یا چیزی دیگری، تداعی نمی‌کند بویژه آنجا که جان را مورد خطاب قرار می‌دهد و با او درد دل می‌کند، مرادش شمس تبریزی است و در مواردی که جان را با توصیفات انسانی به کار می‌برد، مقصودش همان جان روحانی و معنوی است.

ج. نماد: پویاترین و تأثیرگذارترین نوع تصویرهاست که مخاطب را در برزخ دو حس درک کردن و درک ناکردن، کشف کردن و کشف نکردن در تعلیق قرار می‌دهد. نماد «به هر شیوه بیانی گفته می‌شود که به جای اشاره مستقیم به موضوعی، آن را غیرمستقیم و به واسطه موضوع دیگری بیان کند» (چدیوک، ۱۳۷۵: ص ۹) که باعث رمزوارگی این نوع بلاغی می‌شود.

از دیگر ویژگی نماد، «مفاهیم متعددی است که در خود پنهان دارد» (میرصادقی، ۱۳۷۶: ص ۲۸۱). مولانا از این ویژگی نیز بخوبی استفاده کرده و از طریق آن به واژه جان تکثر معنایی بخشیده است به گونه‌ای که ما نمی‌دانیم معنای واقعی و حقیقی جان چیست. همچنین نماد را در سطح عام «به دو نوع سمبولیسم انسانی و سمبولیسم فرا رونده تقسیم کرده‌اند (چدیوک، ۱۳۷۵: ص ۱۱-۱۲).

سمبولیسم انسانی، بیان نمادین عواطف درونی و شخصی شاعر است؛ اما سمبولیسم فرارونده رخنه کردن در تصورات و افکار جهانی آرمانی است که نوع بشری آرزوی آن را دارد.

شاعر عارف بر این اساس، آگاهانه یا ناآگاهانه واژه جان را در سطحی فرارونده به کار می‌گیرد. در این مرحله، جان از زبان استعاره پا فراتر می‌نهد و به زبان حقیقی نماد می‌رسد. طبق بینش مولوی، عناصر و پدیده‌ها همگی رمز و نشانه‌ای از عالم الهی است؛ از جمله این مفاهیم که ذهن مولانا را به نیمه روحانی و الهی او سوق می‌دهد، جان است، جان تجربه روحانی است که به شکل نماد جلوه‌گر می‌شود؛ تجربه‌ای که با آن مولانا به کشف و شهود در عالم غیب می‌رسد.

مولانا واژه جان را در سطح نماد فرارونده در دو گروه به کار می‌برد: نخست، صورت «جان جان» که به معنی «ذات حق تعالی و در اصطلاح عرفان نیز به وجود حقیقی گفته که به حقیقه الحقایق هم تعبیر می‌شود» (گوهرین، ۱۳۶۸: ص ۷-۱۰). دو دیگر «جان جان جان» است که به معنی «روح مردان کامل که به زعم صوفیان در سیر عروجی به حد کمال رسیده و به درجه معیت و فنا رسیده است»^۷ (همان، ص ۷-۱۰).

بنابراین مولانا در «جان جان»، ذات حق تعالی و حقیقه الحقایق را در نظر دارد. در این بخش شاعر عارف، خود را با خالق هستی و محبوب ازلی یکی می‌داند و با خداوند هستی به وحدت حقیقی دست می‌یابد. او وقتی به حقیقه الحقایق می‌رسد، ننگ «جان و تن را نمی‌کشد» و به «کان زر با ارزشی» تبدیل می‌شود:

چو جانِ جانِ شده‌ای ننگِ جان و تن چه کشی چو کان زر شده‌ای حبه‌ای چه اندوزی
(۳۰۷۴ / ۵)

از نظر او ذات حق تعالی به «جایگاه مادی و معینی» نیازی ندارد:

جان جانست و گر جای ندارد چه عجب اینکه جان می‌طلبد در تن ما، هست کجا؟
(۴۱۲ / ۴)

در «جان جان جان» نیز روح انسان کامل به درجهٔ معیت و فنا رسیده است. این انسان کامل از نظر گاه مولوی، شمس تبریزی است که در سیر و سلوک عارفانه به مرحلهٔ کمال رسیده است؛ انسان کاملی است که دل از مولانا ربوده و توانسته است از یک فقیه متشرع، عارفی شاعر و دل‌باخته بسازد و وجود و حضورش برای مولانا سراسر خیر و نیکی و خوشی و سرمستی باشد به طوری که شاعر هر لحظه با او بودن را می‌خواهد و حضور شمس تبریزی و لطفش، تن او را همه به جان خندان مبدل می‌کند: و گر آن جانِ جانِ جان به تنهاروی بنمودی تنم از لطف جان گشتی و جان من بخندیدی
(۲۸۵۲ / ۲)

مولانا همیشه «طالب» او و «خواهان آمدن» اوست:

آن سو مرو، این سو بیا ای گلبن خندان ما ای عقل عقل عقل من ای جان جان جان من
(۱۸۰۶ / ۱)

۸۴ اما براستی مراد مولانا از این ترکیبات فقط به کارگیری محض یک اصطلاح عرفانی است یا ناآگاهانه از این اصطلاحات بهره می‌جوید؟ آنچه از منظومهٔ فکری مولانا به دست می‌آید به دور بودن او از قید و بندهای طریقت و شریعت است. مولانا شاعری آزاد و رهاست که نظام فکری او از هر گونه فلسفه‌بافی فارغ است. بر این اساس از کاربرد این دو نوع ترکیب فقط دریافت دو معنای ذات حق تعالی و انسان کامل را مورد توجه قرار نمی‌دهد؛ بلکه خواننده آگاه می‌داند که این دو نوع ترکیب، نوسانات معنایی دارد و در دریای پرتلاطم تکثر معنایی و رمزوارگی شناور است. این دو اصطلاح می‌تواند مفاهیم و معانی متعددی را به ذهن متبادر، و تعبیر دیگری به غیر از خدا و انسان کامل را (شمس تبریزی) تداعی کند؛ از جمله به معنای عالم غیب و روح به کار رفته شد.

هرگاه مولوی از این دو اصطلاح، «عالم غیب» را مراد می‌کند، آن مکان را بالاترین و بهترین جایگاه می‌یابد که عشق از آنجا سلام می‌فرستد:

دو چشم کشته شنیدم که سوی جان نگرد چرا به جان نگری چون به جان جان رفتی
(۳۰۵۱ / ۹)

از کوی بی‌نشانش زآن سوی جهل و دانش وز جان جان جانش، عشق آمدت سلامی
(۲۹۵۶ / ۶)

وقتی معنای «روح» را در نظر دارد، نام و خیال محبوبش را روح و روان تصور می‌کند که عشق در آن جای دارد:

نام او جان جانها، یاد او لعل کانه‌ها عشق او در روانها، هم امان و هم امانی
(۲۸۹۲ / ۱۰)

این لابه‌ام به ذات خدا نیست بهر جان ای هر دهی خیال تو صد جان جان جان
(۲۰۴۷ / ۶)

از آنچه گذشت درمی‌یابیم در سطح نمادین دریافت مفهوم یگانه‌ای از واژه جان بسیار دشوار است. واژه جان مفاهیم متعددی دارد که مختص خود مولانا است. ارائه معانی مختلف از جان، این واژه را از سطح یک کلمه ساده بالاتر برده و مولانا از آن، مفاهیم شخصی و مورد نظر خود را اراده کرده است. با توجه به کلیت مفاهیم ارائه شده، واژه جان در ساحت نماد، جانی است کلی با مفاهیم بسیار عمیق که هر کدام از آنها به تنهایی جان و روح مولوی و همچنین خواننده را درگیر می‌کند که می‌توان از آن به عنوان فراجان یاد کرد. فراجان، جانی است که در بطنش جان روحانی، زمینی و مفاهیم دیگر جان را داراست. در این گستره، مفاهیمی چون خدا، عالم غیب، روح و شمس تبریزی تجلی می‌یابد که هر یک مفاهیم معنوی و گسترده‌ای را در بطن خویش می‌پروراند.

نتیجه‌گیری

جلال‌الدین بلخی در شکل‌های مختلفی واژه جان را برای مخاطبش تصویر می‌کند. او با به کارگیری واژه جان در سطح گسترده‌ای، این واژه را برای خواننده پرننگ و سؤال‌برانگیز می‌کند؛ از این نظر که جان چیست، چه مفهومی دارد و به چه علت مولانا با بسامد بسیاری از آن سخن ساز می‌کند؟ بدین ترتیب، شاعر عارف سعی دارد تا تصویر روشن و زنده و ماندگاری از جان ترسیم کند، او از شگردهای مختلفی برای دستیابی به هدفش استفاده می‌کند.

نخستین شگرد مورد استفاده، کاربرد قاموسی جان در سطح مترادف، ترادف، تضاد و با همایی متداعی است که جان خود را به معنی روح و روان حیات بخش تن آدمی، نشان می دهد.

دومین شگرد، کاربرد توصیفی است که از طریق آن، مولانا جان را برای مخاطبش وصف می کند و اوصافی را بدان نسبت می دهد که گویای کیفیت و ماهیت مفهوم جان است. جان در این مرحله اوصافی از قبیل شیرینی، جاودانگی، خلوص و... دارد که نشان دهنده مفهوم روحانی و آسمانی واژه جان است.

در سومین مرحله در سطح بلاغی، مولانا دست مخاطبش را می گیرد و او را آرام آرام از طریق پلکان تشبیه، استعاره و نماد به مفهوم واژه جان رهنمون می سازد. او یک بار با زبان تشبیه جان را نقاشی می کند و بار دیگر از زبان استعاری کمک می گیرد. گویی با تشبیه، ذهن مخاطبش را آماده می کند که جان را از عرصه حس بیرون برد تا بتواند در استعاره به طور غیرمستقیم و با واسطه، مفهوم جان را نمود بخشد. بعد از استعاره، زبان رمزی نماد را برمیگزیند به طوری که جان در این سطح، مفهومی چندگانه می یابد و ذهن در ادراک هر یک از آن مفاهیم لرزان و متزلزل است و به قطع و یقین نمی تواند به معنی ثابتی برسد.

واژه جان بعد از سیر و سلوک در سه وادی کاربرد قاموسی، توصیفی و بلاغی سه مفهوم را به عنوان رهاورد با خود به همراه دارد. جان در کاربرد قاموسی به معنای روح و روان است که جنبه تقدس بخشی به تن زمینی را داراست. این جان روحانی، آسمانی و انتزاعی است و دارای معنویت ماوراءالطبیعی است که نشان از عالم غیب دارد. در کاربرد توصیفی، جان صفات پسندیده، و خوب و والایی را با خود دارد که این صفات نیکو، نشان دهنده مفهوم مقدس و مثبت جان از دیدگاه مولاناست.

در کاربرد بلاغی، واژه جان در بخش تشبیه هم وجه آسمانی و هم وجه زمینی دارد و در ادامه در بخش استعاره مفهوم جان به دو گونه رخ می نماید که در قالب معنایی شمس تبریزی و جان روحانی و معنوی آن را مشاهده می کنیم. سرانجام در بخش نماد فراجان را می بینیم که در مفاهیم متعددی چون ذات حق تعالی، شمس تبریزی، عالم غیب، و روح بروز و تجلی می یابد. در این سطح، جان یک نماد فرارونده و بالنده است که تکثر و تنوع معنایی دارد و هر خواننده ای می تواند بنا به ذوق و ظرفیت خود از دریای جان مولانا اندکی برگیرد و کوزه جان خویش را سرشار کند.

پی‌نوشت

۱. در مورد این موضوع قبلاً تحقیقی صورت نگرفت است و فقط پاره‌ای از موانع نگارندگان به شیوه مقاله «تحلیل دریا و مثنوی» و فقط دکتر محمود فتوحی نظر داشته‌اند.
۲. در برهان قاطع، جان به معنی روح حیوانی آمده است. در لغتنامه و دایره‌المعارف فارسی آن را نفس یا نفس حیوانی و روان یا نفس ناطقه و قوه‌ای که بدان جسم زنده، زنده است، معنی کرده‌اند و در ادبیات فارسی مترادف روح آمده است و در عرفان، مراد روح انسانی و کنایه از نفس رحمانی و تجلیات حق است (سجادی، ۱۳۸۱: ذیل جان).
۳. اعداد داخل پرانتز سمت راست شماره بیت و عدد سمت چپ شماره غزل است.
۴. به این شگرد از دیدگاه قدما مراعات‌النظر گفته می‌شود و آن وقتی است که برخی از واژه‌های کلام، اجزائی از یک کل باشند.
۵. در این بخش صفات مذکور از نوع صفات تشخیص‌ساز نیست؛ بدین معنی که این صفات انسانی در این ترکیبات وصفی نقشی ندارد و ما این صفات را در ذیل تشخیص قرار داده‌ایم.

۶. نمونه برای عناصر طبیعی

- اندر هوس دریا ای جان چو مرغابی چندان تو چنین گفته کز عشق چنان گشته
(۲۳۱۱ / ۴)
- گردن بکشد جان همچو شتر تا زنده شوم از بسمل تو
(۲۲۵۲ / ۷)
- گلستان جانها به روی تو خندد که هر باغ جان را دو صد نو بهاری
(۳۱۴۳ / ۶)

نمونه برای اشیا

- آینه جان را بین هم ساده و هم نقشین هر دم بت نو سازد گویی که ثمن دارد
(۶۲۶ / ۴)
- در گوهر جان بنگر اندر صدد این تن کز دست گرانجانی انگشت همی خاید
(۶۲۱ / ۵)
- جام‌جان پرکن از آلابی، بنگر اندر لطف او تاگشاید چشم جان ده، بیند آن الطاف را
(۱۳۵ / ۶)

نمونه برای عناصر انتزاعی

- منم/ز کیمیای جان چه جای دل‌چه‌جای دل نه چون تو آسیای نان که گرد نان همی گردم
(۱۴۲۳ / ۷)

نمونه برای افراد انسانی

- ساقی جان بیا که دل بی‌تو شد دست مشتعل تا که نبیند او ترا با کسی قرار می‌کند؟
(۵۵۶ / ۹)

حدیث سوزن و رشته بهل که باریکست حدیث موسی جان کن که با ید بیضاست
(۴۸۳ / ۲۶)

آورد طبیب جان یک طلبه ره آوردی گر پیر خرف باشی، تو خوب و جوان گردی
(۲۵۶۶ / ۱)

نمونه برای اسم مکان

عالم جان، بحر صفات، صورت و قالب کف او زانک قرارش ندهد، جنبش موج مددی
(۲۵۵۴ / ۷)

وجود تو بدیدم شدم ز شرم، عدم ز عشق این عدم آمد، جهان جان به وجود
(۹۰۴ / ۵)

ترکیب جان جان جان نیز در سه مورد یافت شد که بسامد کمی دارد. با توجه به کلیت این سه غزل، که این سه ترکیب در آن پیدا شده، مراد شاعر از جان جان جان شمس تبریزی است (۹/۴-۱۳۷۳/۶-۲۷۱۳/۴).

منابع

۱. پورنامداریان، تقی؛ سفر در مه؛ تهران: انتشارات نگاه، ۱۳۷۹.
۲. تبریزی، محمدحسین بن خلف؛ برهان قاطع؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۶.
۳. جهانتیغ خلیلی، مریم؛ سیب باغ جان؛ تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۰.
۴. چدویک، چارلز؛ سمبولیسم؛ ترجمه مهدی سبحانی، تهران: نشر مرکز، چاپ سوم، ۱۳۷۵.
۵. دهخدا، علی اکبر؛ لغتنامه؛ دوره دوم، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.
۶. صفوی، کورش، درآمدی بر معنی شناسی؛ تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، ۱۳۷۹.
۷. فتوحی، محمود؛ در تحلیل تصویر دریا در مثنوی؛ مجله دانشکده ادبیات علوم انسانی شهید بهشتی، ش ۳۱، پاییز ۱۳۸۰.
۸. فروزانفر، بدیع الزمان؛ کلیات شمس تبریزی؛ چ چهارم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۸.
۹. گوهرین، صادق؛ شرح اصطلاحات تصوف؛ ج ۴، زوار، ۱۳۶۸.
۱۰. میرصادقی، میمنت؛ واژه نامه هنر شاعری؛ تهران: مهناز، ۱۳۷۶.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی